سیمای زن در «پنج گنج»

شاه حسینی، فهیمه

نظامی دو منظومه‏ی خود را به نام‏ زنان مزین کرده است:خسرو و شیرین،لیلی‏ و مجنون.البته از نظر دور داشت که‏ این دو منظومه،منظومه‏هایی عاشقانه‏ هستند؛پس باید نام عاشق و معشوق،هر دو بر تارک منظومه بدرخشند.

از میان پنج گنج نظامی،در چهار منظومه‏ی خسرو و شیرین،لیلی و مجنون، هفت پیکر و اسکندر نامه،به دلیل حضور قهرمانان و شخصیت‏های زن،ابیاتی نیز درباره‏ی زنان به چشم می‏خورد که گاهی از زبان مردان است و گاه نیز از زبان خود زنان. این وجیزه،ناظر به ابیاتی‏ست که در چهار منظومه فوق الذکر درباره‏ی زنان‏ سروده شده است.

خسرو و شیرین

هنگامی که خسرو نزد مریم از شیرین‏ شفاعت می‏کند و از او می‏خواهد تا اجازت‏ دهد که شیرین را به قصر خود آورده و او را به مشکوی پرستاران سپارد،مریم در نصیحت خسرو چنین می‏گوید:

....بسا زن کو صد از پنجه نداند عطارد را به رزق از ره براند زنان مانند ریحان سفالند درون سو خبث و بیرون سو جمالند وفا مردی‏ست بر زن چون توان بست‏ چو زن گفتی بشوی از مردی دست‏ بسی کردند مردان چاره‏سازی‏ ندیدند از یکی زن راست بازی‏ زن از پهلوی چپ گویند برخاست‏ مجوی از جانب چپ جانب راست

(277/19-24)

پس از آن‏که خسرو با شکر اسپهانی‏ ازدواج می‏کند و اندکی بعد از او دل زده شده‏ و دوباره به یاد یار دیرین خود شیرین‏ می‏افتد،این‏چنین به خود نهیب می‏زند:

...دل آن به کز در مردی درآید مراد مردم از مردی برآید به صبرم کرد باید رهنمونی‏ زنی شد با زنان کردن زبونی‏ به مردان بر،زنی کردن حرام است‏ زنی کردن زنی کردن کدام است‏ ....به گیلان در نکو گفت آن نکو زن‏ میازار ار بیازاری نکو زن‏ مزن زن را ولی چون برستیزد چنانش زن که هرگز برنخیزد

(271/147-149)

پس از مرگ مهین بانو از زبان نظامی‏ چنین می‏خوانیم:

...چنین گفتند دانایان هشیار که نیک و بد به مرگ آید پدیدار بسا زن نام،کانجا مرد یابی‏ بسا مردا که رویش زرد یابی...

(218/58 و 59)

پس از آن‏که خسرو بعد از مناظره‏یی‏ طولانی با شیرین،نا امید از قصر او باز می‏گردد،با حالی آشفته،درباره‏ی شیرین‏ به شاپور چنین می‏گوید:

...چه بی‏شرمی نمود آن ناخدا ترس‏ چو زن گفتی،کجا شرم و کجا ترس

(303/33)

و شاور در پاسخ او می‏گوید:

...زن است آخر،در اندر بند و مشتاب‏ که از روزن فرود آید چو مهتاب‏ مگر ماه و زن از یک فن درآیند که چون دربندی از روزن درآیند....

(304/74 و 75)

در پایان داستان خسرو و شیرین که‏ شیرین حاضر به ازدواج با شیرویه-قاتل‏ خسرو-نمی‏شود و در کنار پیکر بی‏جان‏ خسرو،عاشقانه و وفادارانه،با دشنه‏یی‏ جگرگاه خود را می‏درد و خود را فدای‏ معشوق خود می‏کند؛نظامی نیز وفادارانه‏ چنین می‏سراید:

...زهی شیرین و شیرین مردن او زهی جان دادن و جان بردن او چنین واجب کند در عشق مردن‏ به جانان جان چنین باید سپردن‏ نه هرکو زن بود نامرد باشد زن آن مرد است کو بی‏درد باشد بسا رعنا زنا کو شیر مرد است‏ بسا دیبا که شیرین در نورد است...

(347/37-40)

لیلی و مجنون

پس از ازدواج اجباری لیلی با ابن سلام، شتر سواری مجنون را در بیابان می‏بیند و به‏ دروغ،سخنانی درباره‏ی لیلی به مجنون‏ می‏گوید که این ابیات در میان آن‏هاست:

...زن گرنه یکی هزار باشد در عهد کم استوار باشد چون نقش وفا و عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند زن دوست بود ولی زمانی‏ تا جز تو نیافت مهربانی‏ چون در بر دیگری نشیند خواهد که دگر تو را نبیند زن میل ز مرد بیش دارد لیکن سوی کام خویش دارد زن راست نبازد آن‏چه بازد جز زرق نسازد آن‏چه سازد بسیار جفای زن کشیدند وز هیچ زنی وفا ندیدند مردی که کند زن آزمایی‏ زن بهتر از او به بی‏وفایی‏ زن چیست نشانه گاه نیرنگ‏ در ظاهر صلح و در نهان جنگ‏ در دشمنی آفت جهان است‏ چون دوست شود هلاک جان است‏ گویی که بکن،نمی نیوشد گویی که مکن،دو مرده کوشد چون غم خوری او نشاط گیرد چون شاد شوی ز غم بمیرد این کار زنان راست باز است‏ افسون زنان بد دراز است...

(522/26-38)

لیلی که به دلیل زن بودن،هرگز نتوانسته است عشق خود را به مجنون‏ آشکارا اعلام کند،به مردی مهربان که دل‏ بر نوحه‏سرایی او می‏سوزاند،چنین‏ می‏گوید:

...لیلی بودم لیکن اکنون‏ مجنون‏ترم از هزار مجنون‏ زان شیفته‏ی سیه ستاره‏ من شیفته‏تر هزار باره‏ او گرچه نشانه گاه درد است‏ آخر نه چون من زن است مرد است‏ در شیوه‏ی عشق هست چالاک‏ کز هیچ کسی نیایدش باک‏ چون من به شکنجه درنکاهد آن‏جا قدمش رود که خواهد مسکین من بی‏کسم که یک دم‏ با کس نزنم دمی در این غم... ...زن گرچه بود مبارز افکن‏ آخر چو زن است هم بود زن‏ زن گیر که خود به خون دلیر است‏ زن باشد زن،اگرچه شیر است

(544/47-54)

هفت پیکر

در هفت پیکر،آن هنگام که بهرام گور در روز یک شنبه در گنبد زرد می‏نشیند و عروس رومی داستانی برای او تعریف‏ می‏کند،از زبان شخصیت مرد داستان چنین‏ می‏خوانیم:

....زن چو مرد گشاده رو بیند هم بدو هم به خود فرو بیند بر زن ایمن مباش زن کاه است‏ بردش باد هر کجا راه است‏ض‏ زن چو زر دید چون ترازوی زر به جوی با جوی در آرد سر نار کز ناردانه گردد پر پخته لعل و نپخته باشد در زن چو انگور و طفل بی‏گنه است‏ خام سرسبز و پخته روسیه است‏ مادگان در ده کدو نامند خامشان پخته پخته‏شان خامند عصمت زن جمال شوی بود شب چو مه یافت ماهروی بود

(721/156-162)

در قسمت«داستان بهرام با کنیزک‏ خویش»از زبان نظامی می‏خوانیم:

...نوش لب زان منش که خوی بود زن بد و زن گزافه‏گوی بود

(675/30)

اسکندر نامه

هنگامی که اسکندر به بردع-شهر زنان‏ -می‏رسد و با نوشابه‏"پادشاه زن آن دیار- آشنا می‏شود،نوشابه برای بزرگداشت‏ اسکندر از تخت خود به زیر می‏آید و اسکندر را به جای خود بر آن می‏نشاند.پس از این کار شگفت نوشابه،اسکندر با خود چنین‏ می‏اندیشد:

....پریچهر چون از تخت خویش‏ فرود آمد و خدمت آورد پیش‏ عروسانه بر کرسی زر نشست‏ شهنشاه را گشت پایین پرست‏ شه از شرم آن ماهی چون نهنگ‏ چو زرافه از رنگ می‏شد به رنگ‏ به دل گفت کاین کاردان گر زن است‏ به فرهنگ مردی دلش روشن است‏ زنی کو چنین کرد و این‏ها کند فرشته بر او آفرین‏ها کند ولی زن نباید که باشد دلیر که محکم بود کینه ماده شیر زنان را ترازو بود سنگ زن‏ بود سنگ مردان ترازو شکن‏ زن آن به که در پرده پنهان بود که آهنگ بی‏پرده افغان بود چه خوش گفت جمشید با رأی زن‏ که یا پرده یا گور،به،جای زن‏ مشو بر زن ایمن که زن پارساست‏ که در بسته به گرچه دزد آشناست...

(1048/213-220)

در بزمی که خاقان چین برای اسکندر ترتیب می‏دهد،کنیزی به او پیشکش‏ می‏کند که گفته می‏شود آن کنیز دارای سه‏ خصلت نیک است:خوب رویی،خوش آوازی‏ و دلیری.خوب رویی و خوش آوازی اسکندر را خوش می‏آید،اما دلیری نه.نظامی نیز در این هنگام چنین می‏سراید:

....جهان را زان دل آرام چیست‏ خوش آوازی و خوبی آمد درس‏ حدیث دلیری و مردانگی‏ نپذیرفت و بود آن ز فرزانگی‏ سمن نازک و خار محکم بود که مردانگی در زنان کم بود زن ار سیم تن نی که رویین تن است‏ ز مردی چه لافد که زن هم زن است‏ اگر ماهی از سنگ خارا بود شکار نهنگان دریا بود ز کاغذ نشاید سپر ساختن‏ پس آن گه به آب اندر انداختن‏ گران داشت آن نکته را شهریار زنان را به مردی ندید استوار

(1112/107-113)

هنگامی که اسکندر به دشت قفچاق‏ می‏رسد و زنان آنان را بی‏نقاب و حجاب‏ می‏بیند،به پیران آن قوم چنین می‏گوید:

...ز محتاجی لشگر اندیشه کرد که زن زن بود بی‏گمان مرد مرد که زن روی پوشیده به در نهفت‏ زنی کو نماید به بیگانه روی‏ ندارد شکوه خود و شرم شوی‏ اگر زن خود از سنگ و آهن بود چو زن نام دارد نه هم زن بود...

(1118/29-31)

منابع

پنج گنج،حکیم نظامی گنجوی،مطابق نسخه‏ی‏ تصحیح شده‏ی وحید دستگردی،به اهتمام پرویز بابایی،چاپ اول،1374.

توضیح:در داخل پرانتزها،شماره‏ی سمت راست، شماره‏ی صفحه و شماره‏های سمت چپ،شماره‏ی‏ ابیات است.